

# زمین حرمت نامت را نگه نداشت؛ تو به حرمت نامت مارا ببخش

1 آذر 1404

پس که در زمین، غربت خود را با آسمان تقسیم کرد فاطمه، نامش، نامی شد که تکرارش، آسمان را به گریه انداخت؛ آه ای بانو! زمین حرمت نامت را نگه نداشت؛ تو به حرمت نامت مارا ببخش.

گرچه زمین تاب کشیدن این همه عظمت را نداشت، وجود آسمانی ات ای بانو! چه جای زمینیان را تنگ کرده بود که این وسعت عظمی را با سیلی، سپاس گفتند. آه ای بانو! زمین حرمت نامت را نگه نداشت؛ تو به حرمت نامت مارا ببخش.

تو را دیدم که هم صحبت شدی با زخم بازویت  
که تا وقت اذان خونابه میشستی ز پهلویت

نیامد خواب بر چشمان تو از درد اما تو  
نکردی شکوه و اصلا نیامد خم به ابرویت

تو تا دیروز موهایت ز شب هم تیره تر بودند  
چرا هم رنگ با چادر نمازت گشته گیسویت؟

تو را انداختند از پا همه بد چشم های شهر  
در آغاز بهاران شد خزانی موسم کویت

تو گردنبند خود را هم به سائل دادی و حالا  
شده رد غلاف قنفذ نامرد النگویت

تو را دیدم که سخت از جای خود پا می شوی مادر  
ولی یاری نکرد اصلا تو را یک گام زانویت

کشیده زحمت این خانه را فضه ولی مادر  
دل ما لک زده خیلی برای آب و جارویت

زنان طعنه زنان از خانه می رفتند و می گفتند  
که تو دیگر نمی مانی فقط مرگ است دارویت

بهمن ترکمانی